

## پیشکش سنسیتیو سندس

### در عشق

إلا يا أيها الساقى ادر كاساً وناولها      که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلمها  
(حافظ)

هرگز نمبرد آنکه دلش زنده شد بعشق      ثبت است در جریده عالم دوام ما  
(حافظ)

من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم

که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را  
(حافظ)

حدیث عشق نداند کسی که در همه عمر      بسر نکوفته باشد در سرائیرا  
(سعدی)

گفتم مگر بوصول رهائی بود ز عشق      بی حاصلست خوردن مستسقی آبرا  
عشق آدمیست گرین ذوق در تو نیست      هم شرکتی بخوردن و خفن دوا برا  
(سعدی)

هر چه گوئی اولی دارد بغیر از حرف عشق  
کاین همه گفتند و آخر نیست این افسانه را  
(وحشی بافقی)

گر بداند لذت جان باختن در راه عشق  
هیچ عاقل زنده نگذارد بعالم خویشرا  
(فغانی شیرازی)

داستان عشق يك افسانه نبود بیش لیک      هر کسی طور دیگر میگوید این افسانه را  
(بسمل شیرازی)

زمین را بهره بخشیدند از عشق      ندادند این شرافت آسمانرا  
(امین میرهادی)

تنها مرواندر ره پر پیچ و خم عشق      بهر خود از آغاز بجز راهنما را  
(امین میرهادی)

## در عشق

- معلم ما سخن از عشق گو که مرغ دلم طفیل سوره یوسف بخواند قرآن را  
 (بیدل کرمانشاهی) ❦❦❦
- معلم غالباً امروز درس عشق فرماید که در فریاد میبینیم طفلان را بمکتبها  
 (هلالی حفتائی) ❦❦❦
- از دولت عشق است سرانراز و گرنه آدم چه شرف داشت دگر جانوران را  
 (حیرت فاجار) ❦❦❦
- نیروی عشق بنازم که بیک سلسله بست پای مسکینی و بازوی توانائیرا  
 (جلال الدین فاجار) ❦❦❦
- ای بسا زشت که در دیده عاشق زیباست عشق فرقی نکند زشتی و زیبائیرا  
 (سرخوش تفرشی) ❦❦❦
- شیشه‌ها ای که شکستیم ز سرمستی عشق در ازل مایه شد این گنبد مینائیرا  
 (احسان الله ممتاز) ❦❦❦
- بغیر سینه در یا دلان نکنجد عشق برای بحر خدا آفریده طوفانرا  
 (ملا فرج الله شبستری) ❦❦❦
- حسن و عشق با کراشم و حیاد کار نیست بیش مردم شمع در بر میکشد پروانه را  
 ( ) ❦❦❦
- مگر به عشق دلی زنده ماند و جاوید و گرنه خاصیتی نیست عمر فانی را  
 ( ) ❦❦❦
- دوام عشق میخواهی مکن با وصل آمیزش که آب زندگی هم میکند خاموش آتشرا  
 ( ) ❦❦❦
- براه عشق قدم چون نهی منجر د شو برهنگی بود اسباب ره شناور را  
 (محمد علی سلیم) ❦❦❦
- ناز نیتی چون ترا دل داده ای باید چومن عشق عالم سوز باید حسن عالمگیر را  
 (پارسا توپسرکائی) ❦❦❦
- بهر صورت که باشد عشق دل را میدهد تسکین که بهر کوهکن از سنک شیرین میشود پیدا  
 (صائب تبریزی)

## بخش سی و سوم

مطلب از عشق بازی تحصیل خاکسار است      افتاد گیسست حاصل از پختگی ثمر را  
(صائب تبریزی)

بزور عشق از زندان ظلمانی توان رستن

که جز رستم برون میاورد از چاه بیژن را؟  
(صائب تبریزی)

گرفتم سهل سوز عشق را اول ندانستم      که صد دریای آتش از شراری میشود پیدا  
(صائب تبریزی)

در اول عشق مشکتر زهر مشکل نمود اما

ازین مشکل در آخر بر من آسان گشت مشکها  
(عاتف اصفهانی)

مشکلی بر من نبود از عشق مشکتر ولی

مشکل بسیار آسان شد ازین مشکل مرا  
(طایر شیرازی)

ما حریف غم و بیمانه گشتی پیشه ما      دیده ما قدح ما دل ما شیشه ما  
مادرین بادیه آن خارین تشنه لبیم      که رهین نمی از خاک نشد ریشه ما  
مشکل عشق بفکرت نشود طی ورنه      رخنه در سنک کند ناخن اندیشه ما  
منع ما چند کز اینهمه مشتاق که هست      عشق بازی فن ما باده گشتی پیشه ما  
(میر مشتاق اصفهانی)

همچو فرهاد شده گوه کنی پیشه ما      کوه ما سینه ما ناخن ما تیشه ما  
بهر یک جرعه می منست دونان نکشیم      اشک ما باده ما دیده ما شیشه ما  
عشق شیرینست قوی پنجه و میگو بدفاش      هر که از جان گذرد بگذرد از پیشه ما  
دائم ای عشق نوی پنجه چه خواهی کردن      دست بردار نه ای تا نگی ریشه ما  
(ظہیر الدوله)

ساقیا از من بگو دردی کشان عشقرا      ابتدا و انتها نبود زمان عشقرا  
روز عاشق شب شمش صبح و فراقش جمله وصل      کی توان گفتن جداروز و شبان عشقرا  
عشق سوزد برک هستی و برویاند زمین      نیست تخمین ناچر سود و یان عشقرا  
عشق میراند گرت جانها دهد اسرع عرض      صد هزاران جان فدا جان و جهان عشقرا  
(بانو مهرارفع جهانیاور)

## در عشق

در جهان هر درد را صد چاره آمد لب ببند

درد عشقت این ندارد چاره جز مرگ ای طیب  
(بانو مهر ارفع جهانپانی)

\*\*\*

عشق بجائی مرا رساند که آجا  
گردش گردون نبود و تابش کو کب  
(فروغی بسطامی)

هر که خبردار شد ز مسائل عشق  
کار ندارد بهیچ ملت و مذهب  
(فروغی بسطامی)

\*\*\*

بذل مال و جان و ترک نام و تنگ  
در طریق عشق اول منزلت  
(سعدی)

-----

دردیست درد عشق که هیچش طیب نیست

گر دردمند عشق بنالد غریب نیست  
دانند عافلان که مجانین عشق را

هر کو شراب عشق نخورد دست و درد درد  
پروای قول ناصح و پند ادیب نیست

آنست کز حیات جهانش نصیب نیست  
(سعدی)

\*\*\*

بهریست بحر عشق که هیچش کناره نیست  
آندم که دل به عشق دهی خوش دهی بود  
آنجا جز آنکه جار بسیارند چاره نیست  
در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست  
(حافظ)

-----

اگرچه مستی عشقم خراب کرد وای  
اساس هستی من زمین خراب آباد است  
(حافظ)

-----

همه کس تا لب یارند چه هشیار و چه مست  
همه جا خانه عشقت چه مسجد چه کنشت  
(حافظ)

-----

سخن عشق نه آنست که آید بزبان  
سازیا می دهو کوتاه کن این گفت و شنفت  
(حافظ)

-----

گر مرید راه عشقی فکر بد نامی مکن  
شیخ صنمان خرقه رهن خانه خمار داشت  
(حافظ)

-----

یک ناصه بیش نیست غم عشق و این عجب  
کز هر زبان که میشنوم نامگرر است  
(حافظ)

\*\*\*

بخش سی و سوم

سر دفتر عالم معانی عشقت	سر بیت قصیده حوایی عشقت
ای آنکه خیر نداری از عالم عشق	این نکته بدان که زندگانی عشقت
	(عمر خیام)

عشق بازیچه و حکایت نیست	در ره عاشقی شکایت نیست
عشق معشوق را چو نیست کران	درد عاشق را نه پایت نیست
هر چه داری چو دل بپاید باخت	عاشق را دلی که پایت نیست

عشق در ظاهر حرامست از بی نامحرمان	ز آنکه هر بیگانه ای شایسته این نام نیست
	(سنائی غزنوی)

آه سرد و سرشک و گونه زرد	هر سه در عشق بی حقایق نیست
هر که مست از شراب عشق بود	احتسابش مکن که فاسق نیست
دل به عشقت زنده در تن مرد	مرده باشد دلی که عاشق نیست
توبه از عاشقان امید مدار	عشق و توبه بهم موافق نیست

چون درد عاشقی بجهان هیچ درد نیست	تا درد عاشقی نچشد مرد مرد نیست
آغاز عشق يك نظرش با حلاوتست	انجام عشق جز غم و جز آه سرد نیست
	سنائی غزنوی

از بی عشق بدان مردانگی باید نمود	گر چو زن بی همی بس لاف مردان شرط نیست
	(سنائی غزنوی)

گردن بحکم عشق بنه ز آنکه عشق را	خون هزار هیچ و من و تو بگردنست
دانی که عشق از چه فزون میشود؟ ز شوق	عشق آتشی بود که بر او شوق دامست
	(همای شیرازی)

از عشق مرا عیب کند ناصح عاقل	غافل که به از عشق به عالم هنری نیست
هر نقش قدم در ره عشقت دلیلی	گر ره روی بهتر از این راهبری نیست
شد خون جگر از تو نصیبم مگر ای عشق	در خوان تو جز خون جگر با حضری نیست؟
	(عبرت نائینی)

عشق یوسف را در این سودا بدیناری فروخت	بندگی باید بیمبر زادگی منظور نیست
	(نظیری نیشابوری)

## در عشق

برو ای شیخ و ز تکفیر مکن تپدیدم کافر عشق کجا وحشتش از تکفیر است

(صفائی نراقی)

\*\*\*

عجب ملکیت ملک عشق کجا آنجا سراسر کوه و صحرا گلستان است

یکی را جان در آن در آستین است یکی را سر در آن در آستان است

شهی با پیشوائی هم نشین است بساطتانی گدائی هم معناست

(صفائی نراقی)

\*\*\*

ادب عشق تقاضا نکند بوس و کنار دونه چون بهم آویخت همان آغوش است

(جلال عسقلانی)

\*\*\*

ز عمر اگر طایر بهره عشق و در زاید دوست که زندگانی بی عیش زندگانی نیست

(رهی معیری)

\*\*\*

مرد راه عشق نبود آنکه در سر باختم گرمی گفتار او را رونق کردار نیست

(اورنگ)

\*\*\*

آتش يك شهر در منست و نسوزم عشق از اینها فزون بود بگرامت

(وصال شیرازی)

-----

عاشق ارشاهست یار سر بنامک ره نهد عشق را باحشمت و جادو تجمل کار نیست

(وصال شیرازی)

-----

ایکه گفتی ز جوانی ز چه خم گشته تدی عشق باریست که پشت همه عالم خم ازوست

واعظم بیهوده از روز جزا بیم دهد بگمانش که شب محنت عاشق کم ازوست

(وصال شیرازی)

-----

طبيب شهر که هر درد را دوائی گفت بدرد عشق ندانند کسی چه درمان گفت

(وصال شیرازی)

\*\*\*

در عشق چه جای سخن مذهب و دینست چو زیکه درین شیوه ندانسته ام اینست

(وقوعی تبریزی)

\*\*\*

آتش عشق که از طور تجلی برخاست از ازل جلوه گرو تا به ابد شعله ور است

عشق میورز که بی چاشنی عشق حیات نعه بی نمک و غصه بر درد سراسر است

(سرمه)

\*\*\*

بزم عشق میارید سینه بی داغ خطی که مهر ندارد قبول دیوان نیست

(سید مبارک مدهوش)

\*\*\*

## نخس سی و سوم

عشق هر کس را که خواهد می‌کند زیر و زبر

بشت و روی جنس دیدن در خریدن حاجت است  
☆☆☆ ( )

استاد کائنات که این کارخانه ساخت  
مقصود عشق بود جهان را بهانه ساخت  
☆☆☆ (معلمی شیرازی)

هر غمی چاره اش آسان و لاجش سهل است  
درد عشقت که مشکلتر از آن دردی نیست  
☆☆☆ (دهقان اصفهانی)

هر چیز که بینی اثرش کم شود آخر  
جز عشق کزو تا بقیامت اثری هست  
☆☆☆ (دهقان اصفهانی)

بشهر عشق معجوا برو که در این خاک  
بیاد خرمن نقری و عقل و ادراکست  
☆☆☆ (دهقان اصفهانی)

آمد بمیان چو قصه عشق  
هر قصه که بود از میان رفت  
☆☆☆ (طایر شیرازی)

جان دادم و رفتم سلامت ز ره عشق  
راهیست ره عشق که هیچش خطری نیست  
☆☆☆ ( )

عاشقی را شرط تنها ناله و فریاد نیست

هر کسی از جان شیرین نگذرد فرهاد نیست  
تا نشد رسوای عالم کس نشد استاد عشق

نیم رسوا عاشق اندر فن خود استاد نیست  
☆☆☆ (عشقی همدانی)

در مذهب عاشقان قرار دگر است  
هر علم که در مدرسه حاصل گردید  
وین باده ناب را خماری دگر است  
کار دگرست و عشق کار دگر است  
☆☆☆ (جلال الدین مولوی)

در عشق بتان چاره بجز مردن نیست  
ایوای بر آندل که بر آن سوزی نیست  
بی مهر بتان نیز نمیشاید زیست  
ای خاک بر آن سر که در آن شوری نیست  
☆☆☆ (مجموعه اصفهانی)

## در عشق

- ای عشق جهان اسیر مکر و فن تست  
 نبود بظنم اگر خرد دشمن تست
- رانی تو بمیدان شهادت همه را  
 خون شهیدا بکسره بر گردن تست
- چونکه سلاطین کنند دعوی بالاتری  
 رایت سلطان عشق از همه بالاتر است
- وجود آدمی از عشق میرسد بکمال  
 گر این کمال بیایی کمال نقصانست
- کس نیست که درد غم عشق تو ندارد  
 کافر آنکه غم عشق کسی نیست کسی نیست
- سرگشتگی ای نیست درین وادیه عشق  
 هر جا که گذاری قدمی بر سر راهست
- مجنون دل چو کرد گذر بردبار عشق  
 فرهاد بیستون نه بهمت تمام کرد
- من جان گتم بهجر تو او سنک میکند  
 بسیار فرق از من و او میتوان گرفت
- سرای هر دو جهان چون برای عشق بیاست  
 تو نیز اگر دو جهان را دهی بهشقر و است
- بندیل عشق بزین چنک تا شوی جاوید  
 جز آن بهر چه زنی دست یابمال فناست
- ای عشق چه دردی تو که درمات نیست  
 ای صبر نه وصلی تو که پیدا نشوی
- سخن عشق جز اشارت نیست  
 در عبارت همی نگنجد عشق
- عشق بستان و خویشتن بفروش  
 که ازین خوبتر تجارت نیست
- (عطار نیشابوری)



## بخش سی و سوم

دی ز من پرسید کس کز عشق خوشتر زندگی  
در زمانه هست ؟ گفتم نیست لا والله نیست  
در مزاج اشکیبان گر فزاینده غمست  
در مزاج مردم آزاده جز غمگناه نیست  
(ادیب پیشاوری)

ابدل علاج عشق هم از عشق کن طالب  
مشکل کشای کار تو جز مشکل تو نیست  
(حاجب شیرازی)

عشقبازان را چه پروائی ز ناکامی عشق  
آب دریا در مذاق ماهی دریاخوشت  
( )

عشق بالاتر از آنست که در وصف آید  
چرخ کبکیست که در چنگل این شهباز است  
(صائب تبریزی)

گردون صدف گوهر یکدانه عشقت  
خورشید جهان تاب نگین خانه عشقت  
از مرتبه خاک به افلاک رسیدن  
موقوف به یک آره مستانه عشقت  
(صائب تبریزی)

عشق از ره تکلیف بدل پا نگذارد  
سیلاب نیرسد که در خانه کدامست  
(صائب تبریزی)

انظار عشق را بسخن احتیاج نیست  
چندانکه شد نگه به نگه آشنا نیست  
(صائب تبریزی)

غیر از گهر عشق که پاینده و باقیست  
بانی همه چون موج ز دریا گذرانند  
(صائب تبریزی)

در معرکه عشق دلیرانه متنازید  
بر صفحه دریا نتوان مشق شنا کرد  
(صائب تبریزی)

در طریق عشق خار از پا کشیدن مشکلات  
ریشه در دل میکند خاری که از پا می رود  
(صائب تبریزی)

## در عشق

ای برده نهش صورت شیرین کشیده است تا انتقام عشق بیه با گوهکن کند  
(صائب تبریزی)

ز اوقات گرامی آنچه صرف عشق میگردد  
بدیوان تیامت در حساب زندگی باشد  
(صائب تبریزی)

دانه ای در صیدگاه عشق بی رخصت مچین  
کز بهشت آدم بیک تقصیر بیرون میرود  
(صائب تبریزی)

در مذهب عشاق هیچش شمارند آنرا که دلی باشد و دالدار نباشد  
(دانش بزرگ نیا)

عشق دانی چیست سلطانانی که هر جا خیمه زد  
بیگمان آن مملکت بر وی مفرد میشود  
(سعدی)

مرض عشق از درد بیست که عیشاید گفت  
با طیبیان که درین راه نه دانشمندند  
(سعدی)

عشق داغ بیست که تمارک نیاید ازود  
هر که بر چهره ازین داغ نشانی دارد  
(سعدی)

درد بیست درد عشق که اندر علاج او  
گر ز آنکه من سرشاد بیاره بونده رود  
هر چند سعی بیش نمائی بتر شود  
کشت عراق جمله بیکباره تر شود  
(حافظ)

عجب راه بیست راه عشق کآنچه با  
بشوی اوراق اگر همدرس مائی  
کسی بر سر کند گش سر نباشد  
که علم عشق در دفتر نباشد  
(حافظ)

تواب روزه و حج قبول آنکس برد  
حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ  
که خاک میکند عشق را زیارت کرد  
اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد  
(حافظ)

## بخش سی و سوم

بگوی عشق منه بیدلیل راه قدم  
عجایب ره عشق ایر فایق بسیار است  
که گم شد آنکه درین ره برهبری نرسید  
ز پیش آهوی ایندشت شیر تر بر مید  
(حافظ)

مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست  
حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد  
(حافظ)

مبین حقیر گدایان عشقرا کاین قوم  
شهان بی کله و خسروان بی کمرند  
(حافظ)

بزم مرحله عشق پیش نه قدمی  
که سودها بری ار این سفر توانی کرد  
(حافظ)

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر  
بادگاری که در این گنبد دوار بماند  
~~~~~  
(حافظ)

در عشق زنده باید کز مرده هیچ نابد  
دائیکه کیست زنده آنکو ز عشق زابد  
(جلال الدین مولوی)

این عشق جمله عاقل و بیدار میکشد  
بر تیغ می برد سر و بردار میکشد  
~~~~~  
(جلال الدین مولوی)

ز انجام عشق بیم دهندم که دوزخست  
من دیدم این معامله ز آغاز کار بود  
(وصال شیرازی)

نه آفتاب نهانند بگل نه عشق بدل  
تو لب بیندی و اعنای تو بگفتارند  
(وصال شیرازی)

بیادگان ره عشق شهسوارانند  
بپشتینند اگر چه سیاه کارانند  
(وصال شیرازی)

براه عشق کسی را که پا بستند بر آید  
تو ای که پای نهادی براه عشق حذر کن  
~~~~~  
(وصال شیرازی)

عشق اطلی لسانیت که صدساله سخن  
دوست با دوست بیت چشم زدن میگوبد  
~~~~~  
(جمالی دهلوی)

## در عشق

در ره عشق بتان دست زجان باید شست  
طنی این وادی پر خوف و خطر باید کرد  
(عارف فزوینی)

گر چه در بادیه عشق بجائی نرسی  
اینقدر بس که درین راه زنی گامی چند  
(هاتف اصفهانی)

عشق را چاره محالست و ندانم که چرا  
بیشتر جا بدل مردم بیچاره کند  
(مجموعه اصفهانی)

عشق بر ذرات امکان رخ چو بنماید عیان  
در دل هر ذره خورشیدی پدیدار آورد  
جلوه انوار عشقت اینک از یک پرتوش  
عیسی گردون نشین را بر سردار آورد  
پیر زالی با کلافی بر سر بازارها  
یوسف مصر ملاحظت را خریدار آورد  
هر که چون گوسر نیاند از دیدگاه عشق  
روسیاهی و ندامت عاقبت بار آورد  
(کاظم تویسرکانی)

طاق کسری شد خراب و بیستون بر جای ماند

ز آنکه اورا عشق پاك كوهکن بنیاد بود  
(ذوقی اصفهانی)

هر که در صیح ازل باده ای از عشق چشید  
تادم شام ابد بیخود و مدهوش افتاد  
(ذوقی اصفهانی)

ابدل مباش اینهمه در فکر نام و ننگ  
در عشق کی کسی طلب ننگ و نام کرد  
(زرگر اصفهانی)

هر درد را علاج بود غیر درد عشق  
این درد بیدو است بدرمان تمیر سف  
(دهقان اصفهانی)

جذبه عشق بنام که دم مردن شمع  
گریه اش جزئی ناکامی پروانه نبود  
(دهقان اصفهانی)

عشق را چاره نکردند بدرمان حکما  
اندرین کار مردند فلاطونی چند  
(دهقان اصفهانی)

مقام عشق بنام که نیش بر رک لیلی  
زنند و از رک مجنون خسته خون بدر آید  
(دهقان اصفهانی)

## بخش سی و سوم

بر يك ایلی بزد فصاد نوک نیستر  
عشق را نازم که خون از دست و چنوں میرود  
آسمان هم از بلای عشق میورد ظهیر  
بسند آه عاشقان بر اوج گردون میرود  
(ظهیر فاریابی)

براز عشق کجا یو برند اهل خرد  
مگر کنند فراموش آنچه دانستند  
(میر مشتاق اصفهانی)

رسمیست کهن که شجنه عشق  
هشیار بجای مست گیرد  
(میر مشتاق اصفهانی)

عشق در سینه کی نهان ماند  
لب خاموش میکند فریاد  
(سعید حکیم)

آنرا که زندگیش بعشق است مرک نیست  
هرگز گمان میر که مر او را فنا بود  
(سنائی غزنوی)

دل جو خالی شود از عشق بدورش انداز  
شده بی باده جو گردید شکستن دارد  
(غافل)

عشق دریائی کرانه ناپدید  
عاشقی خواهی که تا پایان بری  
زشت باید دید و انگارید خوب  
کی توان کردن شنا ای هوشمند  
بس بیاید ساخت با هر ناپسند  
زهر باید خورد و انگارید فند  
(رابعه نرداری بلخی)

از شینم عشق خاک آدم گل شد  
چون نشتر عشق بر يك روح زدند  
(ابو سعید ابوالخیر) (شریف بخارا ای) (محمد الدین بغدادی)

تا مرد بتیم عشق بی سر نشود  
هم دوست طلب کنی و هم جان خواهی  
در حضرت معشوق مظهر نشود  
آری خواهی ولی میسر نشود  
(شاه سنجان)

## در عشق

آتش عشق بدین سوز نبود دست نعلت  
هر که پیدا شده بروی زده دامانی چند  
(ملهمی شبستری)

حسنی که به او عشق سرو کار ندارد  
مانند طبیعی است که بیمار ندارد  
(کلیم کاشی)

خوشترین درسی که روز اولم آموخت عشق

در دبستان محبت ترک جان و مال بود  
( )

خاک دل آنروز که می بیختند  
شبنمی از عشق بر آن ریختند  
(غزالی مشهدی)

نغمستین بناده کاندر جام کردند  
بمالم هر کجا درد دلی بود  
ز چشم مست ساقی وام کردند  
بهم کردند و عشقش نام کردند  
(عراقی همدانی)

سخن عشق یکی بود ولی آوردند  
این سخنها بمیان زمره نادانی چند  
(حاج ملاهادی سبزواری)

با عشق هیچ قصه برابر نمی شود  
هی شرح عشق کن که مکرر نمی شود  
(هدایت طبرستانی)

روزی شرف عشق عیانگشت که بمقوب  
بگذاشت نبوت بقفای پسر افتاد  
(هدایت طبرستانی)

ای که گفتی سخن عشق نشاء آورد و مستی  
لب فرو بند کزین قصه بجز غصه نراید  
(ها آئی شیرازی)

عشقست دلا اینهمه نسومید چرائی  
شاید شب ماهم سحری داشته باشد  
(فسونی تبریزی)

در قمار عشق باشد باختن نقش مراد  
تا کسیرا دل نرفت از دست صاحب دل نشد  
(جلال اسیر)

بخش سی و سوم

چه قصه بود ندانم دلا فسانه عشق که هر که گوش بر آن کرد از زبان افتاد

\*\*\*  
(عالی شیرازی)

جو اهل عشق نه‌ای پامنه بوادی عشق که بیم جان و سر اینراه پرخطر دارد

(همای شیرازی)

رهیست عشق که در هر قدم فتاده سری مباد آنکه کس اینراه سرسری داند

\*\*\*  
(همای شیرازی)

صنم ایزد گلشنی ایجاد کرد عشق را فرمود تا آبساز کرد

\*\*\*  
(سرتیب حسین فرزانه)

کفر در مذهب من زندگی بی‌عشقست هر که شک برد در اینراه بایمان نرسید

(محسن شمس ملک آرا)

آنجا که عشق گوشه ابرو نشان دهد بر قلب مرده شعله آتش فشان دهد

این مذهب منست که ننگست آدمی جز عشق بر علائق دیگر عنان دهد

\*\*\*  
(محسن شمس ملک آرا)

سحرای عشق و وادی غم طرفه منزلتست گز شیر پا نهد یقین زهره میدرد

گمر کچی است ایندل من گوئیابدهر کز بار هر غمی بجهان بهره میبرد

\*\*\*  
(شماع الدین قهرمانی پرنو)

عشق را قلمه منعیست و بلابارد از آن فنج آن گر طنبی سینه سپر باید کرد

سربکف مینهد آنکسکه کند غوس گهر ترک سرچون نکنی ترک گهر باید کرد

\*\*\*  
(خسروی قاجار)

یکقدم نیست فزون مر حله عشق و عجب راه چندانکه بریدیم پایان نرسید

\*\*\*  
(یعمای جندقی)

کس نکشتست نهالی که بر آرد ثمری گلشن عشق عجب آب و هوای دارد

\*\*\*  
(آشفته ایروانی)

دل که بی‌عشق شد از دعوت حق دور افتد مرده را موج ز دریا بکنار اندازد

\*\*\*  
( )

## در عشق

- مکن در صید گاه عشق دست جستجو رنج  
که صید این زمین خود بر سر صیاد میآید  
☆☆☆  
(حسن بیک عجزی تبریزی)
- حل شد از غم همه مشک که مراد دل بود  
جز غم عشق که حل کردن آن مشکل بود  
☆☆☆  
(دلشاد خاتون)
- عشق بجز مرگ ندارد علاج  
بیخبران صبر و سفر گفته اند  
☆☆☆  
(حالتی ترکمان)
- عروس عشق بس زیباست لیکن  
بجز جان و دلش کاپین نباشد  
☆☆☆  
(صفائی راقی)
- عشق باغی دلنشین دارد که مرغ دل در او  
گر نشیند بر گیاهی آشیانی میشود  
☆☆☆  
(عرفی شیرازی)
- در عدم هم ز عشق شوری هست  
گل گریبان دریده میآید  
☆☆☆  
(سرخوش)
- تا نگردد کهنه داغ عشق کی بگذرد فروغ  
شمع کم بر نودهد چون نازه روشن میشود  
☆☆☆  
(نعمت خان عالی)
- عشق داغیست اگر بر جگر کوه نهی  
سنگ بر سینه زنان آبدو فریاد کند  
☆☆☆  
( )
- اعجاز عشق بین که چراغ دلم نمرود  
هر چند تند باد غمت رو بساو نهاد  
☆☆☆  
(سلطان محمد صدقی استرآبادی)
- حسن چون در جلوه آید عشق پیدا میشود  
ذره تا خورشید نبود کی هویدا میشود  
☆☆☆  
( )
- عیب مکن از عشق که در مکتب ایام  
توفیق درین راه نکو همسفری بود  
☆☆☆  
(عبرت نائبی)



بخش سی و سوم

رفتم بطیب گفتم از غایت درد      بیماری عشق را چه میباید کرد  
خون دل و آب دیده شربت فرمود      گفتم که غذا؟ گفت جگر باید خورد  
( )      ☆☆☆

کسی عاشق بود کز آتش سوزان پرهیزد  
براه عشق نتوان بودن از پروانه‌ای کمتر  
(مانی شیرازی)      ☆☆☆

آسمان گرد عشق میگردد      بهر عشقت گنبد دوار  
(جلال‌الدین مولوی)      ☆☆☆

عشق حقیقی است مجازی مگیر      این دم شیر است بازی مگیر  
(سحابی استرآبادی)      ☆☆☆

رواق مدرسه گرسرنگون شود سهلست      قصور می‌کند عشق را مباد قصور  
(امیدی تهرانی)      ☆☆☆

عشق باریست که جز مست نیارد بردن      اشتر مست بیاید کشد این بار نه خر  
سهل پنداشتی این عشق و ندانی هیبت      عاشقی کار کسی نیست که تن خواهد و سر  
(حکیم‌المالک فرزانه والی)      ☆☆☆

جهان بدیدم از آغاز تا بانجامش      حدیث عشق نه انجام داشت نه آغاز  
(وصال شیرازی)      ☆☆☆

عشق مشاطه ایست رنگ آمیز      که حقیقت کند برنگ مجاز  
تا بدم آورد دل محمود      بطرازد بشانه زلف ایاز  
( )      ☆☆☆

ای طیب از چه کشی رنج و دهی درد سرم      عشق درد یسنکه در ماند از آن جالینوس  
(فرصت شیرازی)      ☆☆☆

عشقبازی کار بازی نیست ایدل سرباز      ورنه گوی عشق نتوان زد بچوگان هوس  
(حافظ)      ☆☆☆

## در عشق

بارها در دام آمد که پوشم هم عشق      آبگینه نتواند که بیوشد رازش  
☆☆☆  
(سعدی)

هر که در کشمکش عشق نیفشارد پای      در بر مفتی این شرع برون رفته ز کیش  
دست در خانه زنبور مکن از پی نوش      اگر ت نیست تحمل که کشی ضربت نیش  
☆☆☆  
(خسروی قاجار)

هر آن مریض که از درد عشق شد بیمار      هزار بار بود مرگ به ز عافیتش  
☆☆☆  
(فریب اصفهانی)

در حیرتم که اینهمه راز و نیاز عشق      یو گام و بیزبان که رساند ز لب بگوش  
☆☆☆  
(وصال شیرازی)

بیابان نیست عشق ایدل که پیدان نیست پایانش  
بمنزل کی رسی تا گم نگردی در بیابانش  
ندانم عشق را ملت ولی هر کس که عاشق شد

مسلمان کافرش میخواند و کافر مسلمانش  
☆☆☆  
(بیدل شیرازی)

بعیش کوش که مردان راه حق بردند      بیمن سلطنت عشق کارها از پیش  
☆☆☆  
(محبیط قمی)

یوسف انتقام عشق را بنگر که پیش از این  
که آزارد زلیخا را فلک افکنند در چاهش  
☆☆☆  
( )

مائیم زنده ابدی از شراب عشق      خواهی تو نیز زنده شوی زین شراب نوش  
☆☆☆  
(ناصری هندوستانی)

بشنو این نکته سنجیده ز پرورده عشق      که به از زنده بیعشق بود مرده عشق  
☆☆☆  
(همای شیرازی)

بس شیشه دلها که شکستی ای عشق      بس رشته جانها که گسستی ای عشق  
☆☆☆  
(میر مشتاق اصفهانی)

## بخش سی و سوم

گر بیستون ز پای در آمد عجب نبود      بالله که کوه بست شود زیر بار عشق  
 (جامی)      ☆☆☆

عشقبازان در طریق عشق اگر باشند باک      خوب رویان گر در آویزند با ایشان چه باک  
 ( )      ☆☆☆

تنها بره عشق مرو ز آنکه محالست      بی راهنما طی شود این وادی هائل  
 (عبرت نائینی)      ☆☆☆

ای عشق این چه سود است کز یک کر شمع تو      در زیر تیغ بوسد مقتول دست قاتل  
 (حاجب شیرازی)      ☆☆☆

بیحر عشق دست از جان بشو شوکت که می توان

ازین دریای بی پایان کشیدن رخت بر ساحل  
 (شوکت قاجار)      ☆☆☆

گر با غم عشق سازگار آید دل      بر مرکب آرزو سوار آید دل  
 گر دل نبود کجا وطن سازد عشق؟      ور عشق نباشد بچه کار آید دل؟  
 (سعدالدین جوینی) (آهی چغانی)      ☆☆☆

من کجا گفتم تو انم بر براهد سر عشق      گوش در آخر چه استیفا کند از نطق لال  
 (بنمای جندقی)      ☆☆☆

شکایت از تو ندارم که در طریقت عشق      نداده اند بکس رخصت جواب و سؤا  
 (ذوقی اصفهانی)      ☆☆☆

عشق و ناموس همان قصه سنگست و سبوس      عاشقا چند زنی طویل نهان زیر گلیم  
 (ذوقی اردستانی)      ☆☆☆

بوالعجب درد بست درد عشق جانان کاندرو

دردم افزون میشود چندانکه درمان میکنم  
 (شیخ عطار نیشابوری)      ☆☆☆

با عشق در آویختم و طرفه فنی زد      برداشت نخستین و زد آخر بزمینم  
 (هدایت طبرستانی)      ☆☆☆

## در عشق

نخست شرط ره عشق ترك دين و دلست      زمن شنو كه درين ره بشد دل و ديتوم

\*\*\*  
(همای شیرازی)

عالم و هر چه در آن یافته از عشق نظام      همه عشقت ز آغاز جهان تا انجام  
عشق تا چشمه شیرین ببرد خسرو را      شکرینش کند از لعل لب شیرین کام  
همه از تیشه عشقت در اندیشه عشق      بی-تونی که بجا ماند و ز فرهادی نام  
گاو بر دوش گلندام نهاد پنجه عشق      زور عشقت که از پایه بر آید تا بر نام  
فوت بازوی عشقت که از تیرو کمان      دوزد از گور سم و گوش بهم شه بهرام  
دست عشقت که از ضربه و خال لیلی      در ره مجنون غافل بنهد دانه و دام  
فرصت از عشق چگوتی و دهی طول سخن

\*\*\*  
(فرصت شیرازی)

گویند که هر چیز بهنگام بود خوش      ای عشق چه چیزی که خوشی در همه هنگام؟

\*\*\*  
(ادیب صابر ترمذی)

ماجرای دل دیوانه بگفتم بطیب      که همه شب در چشمست بفکرت بازم  
گفت از بن نوع حکایت که توداری سعدی      درد عشقت و ندانم که چه درمان سازم

\*\*\*  
(سعدی)

سعدی اگر نام و ننگ در ره او شد چه شد      مرد ره عشق نیست کش غم ننگست و نام

\_\_\_\_\_  
(سعدی)

سعدی عشق نیامیزد و شهوت بسا هم      پیش تسبیح ملائک نرود دیوانه و رجزم

\_\_\_\_\_  
(سعدی)

حدیث عشق اگر گویند گناهست      گناه اول ز حسوا بود و آدم

\_\_\_\_\_  
(سعدی)

چه خوشست بوی عشق از نفس نیازمندان      دل ز انتظار خونین دهن از امید خندان

\_\_\_\_\_  
(سعدی)

عشق بازی چیست سردر گوی دلبر باختن      با سر اندر گوی دلبر عشق نتوان باختن

\_\_\_\_\_  
(سعدی)

\*\*\*

بخش سی و سوم

عشق دانی چیست لب پر خنده کردن نزد خلق  
پیخبر از آه و افغان آه و افغان داشتن  
(قاآنی شیرازی)

حسن بامی هست عالی نردبانش چیست ؟ عشق  
بر فراز بامی نتوان شدن پی نردبان  
(قاآنی شیرازی)

هر دل که شور عشق ندارد کباب کن  
هر مسجدی که قبله ندارد خراب کن  
( )

عشق پنجه ای دارد آهنین  
صد هزار شه بنده میکند  
گر بر آورد سر ز آستین  
در بر ایاز چون سبکتکین  
( )

مشکل غمیت عشق که گفتن نمیتوان  
این مشکل دگر که نهفتن نمیتوان  
(هلالی جغتائی)

خانه عشق چه خانه است که چون بگشائی  
در او راه همه دیوانه بر آید بیرون  
(دهقان اصفهانی)

اول نظر عشق مینماید آسان  
ماند یسکی مار بنحال و خط خوش  
ز نهار که عاقبت لب آرد جان  
کافتاده بود بچنگ طفلی نسادان  
(محسن شمس ملک آرا)

در راه عشق فرق غنی و فقیر نیست  
ای پادشاه حسن سخن با گدا بگو  
(حافظ)

بنده است بگویمت که گردی آگاه  
اول قدمش ز جان گذشتن شرطت  
از عشق ورهش که بیچ پیچست اینراه  
اینست طریق اگر روی بسم الله  
(محسن شمس ملک آرا)

از مسجد و میخانه و ز کعبه و بتخانه  
مقصود خدا عشقت باقی همه افسانه  
(قاسم انوار)

## در عشق

عشق کند جام صبوری تهی      آه من العشق و حالاته  
( ایرج )      \*\*\*

لبام در سرشیران کند صلابت عشق      چنان کشد که شتر را مهار در بینی  
( سعدی )

همین که پای نهادی بر آستانه عشق      بدست باش که دست از جهان فروشویی  
( سعدی )

چه خبر دارد از حقیقت عشق      پای بند هوای نفسانی  
( سعدی )

غم عشق آمد و غمهای دگر پاک برفت      سوزنی باید گز پای دو آرد خساری  
( سعدی )

فارغ ز درد عشق چه لذت برد ز عمر      عمر آن بود که با غم جانان بسر بری  
( سعدی )

عشق در عالم نبودی گر نبودی روی زیبا

ورنه گل بودی نخواندی بلبلای بر شاخساری  
( سعدی )

گفتم نهایتی بود این درد عشقرا      هر بامداد میکند از نو بدایتی  
( سعدی )      \*\*\*

دوام عشق و تنعم نه شیوه عشقت      اگر معاشر مائی بنوش جام غمی  
( حافظ )

طریق عشق طریق عجب خطرناکیست      نمود با الله اگر ره بیامنی نبری  
( حافظ )

در گوی عشق دعوی شاهی نمیخرد      اقرار بندگی کن و دعوی چاکری  
( حافظ )

معمار وجود از نزدی رنگ تودر عشق      در آب محبت گیل آدم نسرشتی  
( حافظ )

### بخش سی و سوم

در ره منزل لیلی که خطر هاست بجان شرط اول قدم آنست که مینون باشی  
(حافظ)

---

بعشق زنده بود جان مرد صاحبدل اگر تو عشق نداری برو که ممدوری  
(حافظ)

---

طفیل هستی عشق اند آدمی و پری که جام جم ندهد سود گاه بی بصری  
☆☆☆  
(حافظ)

گر درد عشقرا بشماری بروز گار چون روز گار عشق ندارد نهایی  
(وصال شیرازی)

---

گر چه راه عشق بسایانیش نیست عاشقا چندانکه بتوانی پیوی  
(وصال شیرازی)

---

در روز گار غایت هر کار عشق بود وین عشق را نبود بجز عشق غایتی  
(وصال شیرازی)

---

کنی ملامت رندی که سیم وزر بازد قمار عشق ندیدی که خویشتن بسازی  
(وصال شیرازی)

---

ای آنکه خنده بر منت آید که عاشقم بر خود گری که عشق نداری و خر می  
☆☆☆  
(وصال شیرازی)

شوکت نخرد عشق که آخر چو غلامان بنشست زلیخا بر راه غلامی  
☆☆☆  
(هدایت طبرستانی)

مرد عشقی بر سر بازار رسوائی در آ تا بچند از پرده ناموس در چادر شوی  
(صائب تبریزی)

---

عشق گرداری جهان گو سر بسر زنجیر باش  
صاحب سوهان نیندیشد ز بند آهنی  
☆☆☆  
(صائب تبریزی)

جوانی که پیوسته عاشق نباشد در نیست ازو روز گسار جوانی  
☆☆☆  
(فرخی سیستانی)

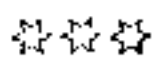
## در عشق

- نشوان صریح با تو غم عشق گفت تو  
طافلی هنوز و فهم کفایت نمیکنی  
( )
- نالیدن بلبل ز نو آموزی عشقت  
هرگز نشنیدیم ز پروانه صدای  
(حزین لاهیجانی)
- دوئی بذهب فرمانبران عشق خطاست  
خدا یکی و محبت یکی و یار یکی  
(نشاری تبریزی)
- در ره عشق بسر تیشه زدن آسان نیست  
کرد فرهاد درین مرحله شیرینکاری  
( )
- ماندیم در بدایت و دردا که درد عشق  
دارد بدایتی و ندارد نهایتی  
(مفتون شیرازی)
- ای صبا از من بگو فرهاد بی بنیاد را  
تخم تنگی در میان عشقبازان کاشتی  
کوه را با تیشه کندی بیحیا از بهره  
تیشه آهن چه میکردی تو مژگان داشتی  
( )
- فلک جز عشق محرابی ندارد  
جهان بی خاک عشق آبی ندارد  
غلام عشق شو کاندیشه اینست  
همه صاحبان را پیشه اینست  
جهان عشقت و دیگر زرق سازی  
همه بسازست الا عشق بازی  
گر از عشق آسمان آزاد بودی  
کجا هرگز زمین آباد بودی  
اگر بی عشق بودی جهان عالم  
کسه بودی زنده در دوران عالم  
کسی کز عشق خالی شد فسرده است  
گرش صد جان بود بیهوش مرده است  
مبین در دل که او سلطان جانست  
قدم در عشق نه کنان جان جانست  
زسوز عشق خوشتر در جهان نیست  
که بی او گل نخندید ابر نگریمت  
زروید تخم کس بی دانسه عشق  
کس ایمن نیست جز در خانه عشق  
هر چه گویم عشق را شرح و بیان  
(نظامی گنجوی)
- چون بعشق آیم فاجل باشم از آن

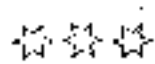


### بخش سی و سوم

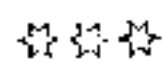
لیک عشق بی زبان روشنتر است  
چون بعشق آمد قلم از خود شکافت  
شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت  
گر دلیلت باید از وی رو متاب  
(جلال الدین مولوی)



کآسان نتوان گذشتن از عشق  
دل یافت ز عشق روشنائی  
جان در بر عشق امیدوار است  
اینست سخن دگر تو دانی  
(ابن عماد شیرازی)



سلسله بر سلسله سودای اوست  
عشق نه جوهر بود و نهی عرض  
احرق قلبی بحر اراته  
کو کبینه شمع ز پروانه پرس  
خون دل از دیده تراوش کند  
عشق کجا دامن آلودگی  
عاشق آسایش خود ببوده ای  
نیستی و عجز و نیازست و بس  
تصافترا از آینه سازد ترا  
چاشنی عشق از آن خوشتر است  
(هاشمی دهلوی)



آنچه نما دیدنیست آن بینی  
همه آفاق گلستان بینی  
و آنچه خواهد دلت همان بینی  
سر ز ملک جهان گران بینی

گرچه تفسیر زبان روشن گراست  
چون قلم اندر نوشتن میشتافت  
عقل در شرحش چو خرد در گل بخت  
آفتاب آمد دلیل آفتاب

خواهم ورقی نوشتن از عشق  
عشقست طریق آشنائی  
دل بر در عشق پرده داراست  
بی عشق به باش تا توانی

عشق که بازار بتان جای اوست  
عشق نه وسواس بود نهی غرض  
آه من العشق و حالاته  
آتش عشق از من دیوانه پرس  
عشق بهر سینه که کاوش کند  
عشق کجا راحت و آسودگی  
گر تو در این سلسله آسوده ای  
عشق همه سوزو گدازست و بس  
آتش عشق از تو گدازد ترا  
آب خضر گرچه زجان خوشتر است

چشم و دل باز کن که جان بینی  
گر باقلیم عشق رو آری  
آنچه بینی دلت همان خواهد  
بسر و پا گدای آنجا را